

بفرمود کار را بر سر
 ولی نادر شاه اسپهبد
 باید بر شاه و پورش
 شش روز بهار و راند
 شاعت از و کرد فرج
 و گریه سوی فلسطین

که بر شاه سزوی بخوید
 که خوانده شد با مردون
 ز کار معاویة سوس
 و گریه آمد بر آرد
 بدان ما سترای اید
 در آنجای زنده بود

جنگهای اروشیر در مغربین

وزان سوچو از مصر بر چا
 سپه ارشان رت باز دیر
 تباک آن مل نامدار گریه
 که چون گشته شد ما مور
 چنین ای نیکان سپه

بنویان فرستاد از نو
 که لیدی بدو داد فرج
 بدگاه از کار یونان
 با فسون آن مردم زرق
 که خرس و پس اهرم

رهای
 با عقده بعضی استرس
 ارد شیرت و بعضی کوشید
 پاریز افس خراب و شیر
 که زن بر او خود ارباب

میر
 ساحلی در لب دریای اهر
 که مفضو بن ابدانجا میفرست

مهرنوش
 همان روز و سوس نامدار
 که در یونان پستان گشته شد

دقیق مکتوب
 سردایه بحری یونانستان که
 در جنگ سالان بر کشتی
 ایران سخت داد

(سازو)
 نام شهر بعد از خانه بیروز
 پارسی گوید سازو که در
 یونان کربست و همین بیروز

(بجین زینش)
 نام آگاهی بود که در زمان
 در ایران بعد از

در آبی نامند و در سردایه
 رست که از خانه این سبب
 شاد در شانند گویند که در
 رستم و مادرش طایلی بود ولی نام
 را در زرتشتی سپارد و سبب
 نامش طایلی است که در آفرین
 کشته در چاه

همی تیر کرد اش قه را
 بهم چون انداخت آن شرا
 مینوکل کاو بد بریا
 تنه پیر سید و بنو
 ز خون بر او نیاورد
 وز دست او مانده قوم
 جهان شهر پارو بسوزد
 حتی ایمن کرد اش نام

بهم رنجت اسپرته و آینه
 بجا که اندر آمد سپرد و آینه
 بزهار آمد بر او
 بنزد یکم خود جا که ساش
 زینان یکی بسند را آورد
 که بین کوی سبب ایشان
 که در ابرو سبب جاری
 چهل سال در جهان نام

شاهشاهی زرتشتی و شاد و بر او ش

پس دنی رسید شاد
 عمر مادرش بود اما
 جهان بر او ش بودی

که بود فرزند و مستر شاد
 ز او ش همی بود شاد
 که از بابل و کاه بود شاد

در کتب
 و کتب
 و کتب

در کتب
 و کتب
 و کتب

بیوان با جین پن سنج آمد
 حسد بردن با بر بزرگ
 بهر اسی خواجده ناسپاس
 بجای که شست و دو بخواب
 خود اما نجات می بر
 همان است با وفا می
 گرفت و بی گسستن خندان
 پای از روی براف
 برادرش را بود در بار
 جهانجوی بود خواست
 ز کار شغاد خیر چون
 چو در به آمد به سنج

و راسته یا بوسه می آید
 دو ماه از پس مردن آید
 که ناس می بود فارسیا
 بخت و بگفت در چاه
 یکی تیغ ز سر بر آید
 که با کو خواهد شد می
 می ساخته پس کوشش
 همه شکر پیش بیگانه
 بنویسند آرد زین
 که در این بیخ نام
 حی شکر از با حرم کشید
 همه شکر آمد سویی

نام خواجده شغاد
 او بخت در چاه افتاد

(با کوز)
 نام خواجده آرد که شغاد
 بخت

نخواست
 همان که پس است و آید
 نام در را پیدا بود



بجانی که خوانند در ابرو
که دیوار شمشیر اندر آورد

شاهنشاهی اربابین

بیاید سپه تاج شاهی نهاد
بزرگان گرفتند کرد و ستاد

بستند و برودند نزدیک شاه
بخاکش کرد و دار ارباب

چو دار ارجح کنی بر نشست
کمر بر میان بست و بگنجد

بزرگان بستند با او هم
کسیر انگشتند از من و کم

یکی مرد بدین در بند
شده باز باش دل تیغ کند

در احوال هر ی که بر پرانام
که کوسمارتیدن را بود نام

بختی پذیرفتش از سبک
بدینی که خوانی در اچلو

ز بس بود بی شرم و عجب
بخوانند یونانانشان

برادرش کشش نامم از نفس
بهرای نام از ارباب

که او پور معش او ز کرد
پد ارباب کرد ز بس

دیر یاد
همان پاریز تیس خرد در است
که بعضی او را بهای دلستانه

دکوسمارتیدن
صل آن خوش مرزبان است
پاریز تیس بود و ارباب

نونو تیس
مرزبان یونانی بعضی حرامزاده است
در پارسی پسند خواند یعنی شوهر
و نونو تیس هم یعنی شوهر

داری تیس
نام هر دو ارباب که در ارباب
بخت

د ارباب
نام هر دو ارباب که در ارباب
لشکر با خاکه سر طغیان بود که
در برمی پراز خاکه ستر انداخته کم
فرورفت میزد

بفرجام آن مردوان از برآ

که بدشاه را پیشکارین

گرفت و بدار ای بسپرد

و گریه پیر و تنبل از لید

بمانا پستون بدی نام او

فرستادشان آودیر

که او را ده سپند و بارو

بزد شمر آورد او را را

بمان چون پر او شس گنجند

بهر کار مایه پر براد بود

بمان خجسته تو گزارید

بزنما فرستند زنی را

بشنامه خواهشش از کزین

بجا کسرتان مرد و رگشت

بشورید بر پا و شاه کیا

بناید کیستی رو کام او

که تیسافرین خجسته شود

بر شاه کردن من ز آرد

بجا کسرتش گشت همچون چاکر

که در ملک کاری بی حکمرا

که وار اب اول بوشا بود

بفرمان او گشت از جان بسر

سرگذشت اسایان زمین

(پیر و تنبل)
بمان پستون است

تیسافرین
بمان تراوست

(کاری)
مغفلی است در سوجل دریا
سپاه

(تو گزار)
بمان خوار حاکم بخت

به ساسان می خواندند
 که شهر و کارها بسی سر برید
 که اشفته میدید از کار
 ز هوا بوی پست بود
 و در نام ساسان نهادند
 همیشه سخن در مغت

بر آوردند او را یکی کشید
 ز کار بر آوردش بود
 سرای همه کردید از کار
 نهانی از آنجا یاد
 زنی کرد و فرزندش را
 ز او بیستی که نکند

(ساسان) است
 نام پسر او شیر بر آوردند
 که بتبدیل بجایس کردیم
 یا استخ رفت و در آنجا
 مسله
 ۱۲

(توتوم) است
 نام فرعون مصر که بر او آب
 شد

توتوم
 نام پسر توتوم بود که آب را
 خدیو مصر

سگشی مشریان و جنگ در ایلیان

ز مشریان بشد و نگر
 سبکین مغ بن بر
 ستومید از او لشکر
 که آمیرت را بود
 که تیاون است و بارها

سپه مشریان بر برد
 جوانی که میرت
 بر مشریان کشید
 پس ز پوزر رسید
 و سردار نام او

فرمان
 همان بشد دست که در
 بود او سردار جای
 و روم را فتح نمود
 از ستود و فرمان

میونان پستما و دارا
 کما نم بد او بر شوا و گرن
 پهبه بسمراه فرخ ترا
 یکی بود پستراب در لید
 با سپر گشتند مد تشیا
 و دیو پریرا و بد شاه
 سخت ارد شیرانکه مبه
 پرید پور همین شاد کام
 پریرا در ایاب خنشین
 اولی شد باین رسپی
 پریرا و نو مبد شدین
 همه میدی یونسیه بر

که بر یونیاں کار سازد
 که تخفیه فرمود یونان
 زیونان مین بستدی ترا
 و کرد و پستون ایعونه
 که بر آنته تک سازند کا
 که مانست هر یک می امر
 و کرد بود سپر و کین
 هوا خوا و کتستر سپر
 که سپروس ساز و ایرنخدا
 بتهر سپر و ادعده
 یکی از اولی شد
 زه ارب بگرفت بر

همی بدست است فرمانروا
که خود بر ایران دشمنی

پس انکا و سیر و پس لیدیا
یونانیان گشت همه دنیا

ساعتی است از دیشمائی معروف بمونون

نشست از برکات شاهی
که بخش جان دور این

پس از مرگ دارا پادشاه
برید و ت خواند و راغون

بسرو است و سیم شاهی
که هر کوشش ای سید از نو

بشهری که خواند پادشاه
چنین بود این کجی و سوس

بزمی تا در شب اندرون
که گاه شبانیش بودی بر

زین جامه خویش که دی
بپوشیدی آن جامه تا جو

کفیدی بر کن بشه یا چه
یکی شربت از شیر و سرکه هم

بخوردی از خیر خنک
پس انکا نوشیدی از نیک

بگاه نشستن تحت کینا

برین بود این شاهنشاه

(سراب)
در زمان قدیم و شتر پانوسه آید
بمعنی چار پست که بر تخت می
نشست مانند شتر پانوسه از سراب
بمعنی شعبه از نهر که مرکز آن است
باشد و سراب نیز تبدیل سراب
است

(مونیون)
در زبان یونانی بمعنی تیرهوش
است

(پادشاه)
شهری در فاند پس بود پای تخت
سلاطین که این را جگراری
در آنجا اجرا نمودند



چو شاه اندر آمد بشکوه
 معنی شاه را داد او ازین آ
 تراکشت خواهد درین حالیکه
 لی نامدار اندر آمد سحش
 بفرمود کار و را براری کشند
 پریراد بشیند و آمد دوان
 شهنشه بناچار از او در کند
 بلیدی کلی ارک را یاد کرد
 بیار است لشکری کار
 بگو ناک آمد از ساید
 وزین سوکی نامور با سپاه
 نهادند او رو کا می بزرگ

همه زند و اسپا بر ارژو
 که سیر و پس بد سیر
 مگر خود بر ایران و پاد
 همی آتش فروخت از پیر و هم
 همه پیکر شش را بخون در کشند
 در اعوشش گرفت پور و جان
 دگر باره سیر و ستراب
 بد پستور یونانیان کار کرد
 سپاهش فروغ بود با چند
 همه دل پر از کین مهر پر
 که از آن باید بدان رزمگاه
 دو وجهی بمانند درنگ

دکلی آرخ (سینه)
 نام سردار اسپارته وزیر
 که در جنت با ایران کشت

دکوناک (سینه)
 جانی نزدیکت بایل است که
 میان سیر و پس ارد شیر جنگ
 روی داد

دسار دیز
 جان سار و پس پای تخت
 که نزدیک آمدین بود

در آن جنگ سیروس
 در آن پس باران تیر
 کلی آرخ نامور کشته شد
 که دانشوری گرد و آگاه
 بزهار آمد نبرد یک
 فرستادشان ترا و لیر
 بسی ای صیت و او از
 همی تعریخ نبوشته
 مر آن با سوره اسپا بد همی

افرونی همی بود با ارد
 زوارش ساریت چرخ
 چو سیروس انجنت بر کشته شد
 در آن جنگ زنفون همی بود
 هم او شد سپه در یونان
 بجان او بخشایشان
 بنویسیان شرح این بار
 ز زنفون که زان او بر کشته
 ز سیروس و کارش سر ای

جنگهای اردشیر در خان یونان

ترا و گزین کشت فرمان
 به راه بد با ترا و لیر

پس از کار سیروس لیر
 اردشیر پس اما و شاپور

زنفون
 جان از زنفون سرور و مورخ
 آستان است که اور صاحب
 بیعت و قلم میگوید
 تاریخی در احوال سیروس و عودت
 خود میونان نوشته

اردشیر (اردشیر)
 نام داد اردشیر سیروس
 و پس

چو عیال فرزند نوی لیدی رسید
 بهمراهی بشنوا و گزین
 بسی در فریخی که در ترا
 بهر سو کشیدند ایشان
 شتر مار آمد بلا سپاد و خون
 بدریا کشید کشتی ترا
 سپه دار تب بود ایا فیودا
 همه ملک یونان من شهر را

بسی سرکشها از یونان
 که بست بر جنگ یونان
 همه جنگها را نهادند اساس
 چنین که یونان من کشیدند
 بجنگ اندر کشیدند
 کشیدند پیران را اندر
 که بر شاه ایران که می سپاس
 بدو داد که بشود پست و

جنگ های اردشیر در شیر و کاوورن

و که شیران سر بر افرا
 بشهر سالامین که بد پای
 شاه کشتی بسی کرد

ز فرمان شه روی بر کا
 از انور را سپهر کشتی بود
 بسرداری نامور سپهری

د فریخی
 نام ملک خداوند و بر سر
 (در اسپس)
 نام قلعه روم ایلی بلغارستان
 دست مار
 نام سرداری از ایرانست
 (تمبرون)
 نام سردار بزرگی از یونان
 پیران در نام سردار بحر یونان بود
 ایا فیودا
 نام پادشاه رتب که غلبت در خا
 او بزرگ شد و در علم جنگ
 مهارت کامل داشت
 سالامین
 نام پای تخت جزیره ایست

که دانا شمر بود و باد	بخش سپید از و تاس کرد
که تنگ آورد کار بر شیرا	از الود از مصرین خولت
بجان از او تاس پس ساغر	ولیکن نهر جام زورش کجا
بر جنت کا دوزیان شرح	پس از زم سیرین شاد کرد
پایه فرون بر سپید	سپاهی بر آستین از سما
ز آذوت کردند کشتی	چو آمد بکا دوزیان از
چنین شد کاشک بر تخت	در اردوی شه فطی القاد
بروند کا دوزیاش نیا	ولیکن ز تید سیر تیری

ریشه شمس
نام قریزه قریس است

کا دوزین
نام طایفه از تار است

تبری باز
نام سردری از ایران است

جنت اردو شیر با مصیران

در کجای کهن باز کرد	سپس رفتن مصر را ساز کرد
سوی مصر اندازد کار	ز دریا و خشکی سپید سما
که در جنت افسوس گشتی	سپید بدی رشنو او کرد

ز بس کست ز نمی برایت
 ولی کرد طغیان آن سائل
 بسی جنگ بستند سودی نمود
 شهنشاه بودی بسی سازد
 اکوس جوان کشتن دگر بود
 بر آنکست یکت خواجه در نهاد
 که دارا بحدستی تریب
 وز آنروز بدار انامی بگفت
 ز تیرک آن خواجه رویا
 دو سهراوه دیگر از یکت
 بدستان خاست گشتند نیز
 ز اندوهش زرد و رخسار

بهر اندر آمدند ازین
 که سید مان بست بر سبیل
 ز آتش سحر سیره دودی نمود
 در ارجانشین بدواری کرد
 ز دارا دشمن سخت بخورد
 که شهر ز دارا کند بدکار
 ابرو خون آتیه چک از
 که بشه خواهد کشتن نهنفت
 بگشتند دارا بفرمان شاه
 که اریا سپا بود و ارشاه
 یکرا ارف و کور تیغ
 شه نامور گشت با شش شاه

دارا سپاه و (ارمنستان)
 نام پسران اردشیر شوگون
 که اخوان ایشان را

شاهنشاهی خوست

نشست از برگاه ساسانی	اکوئس اندر آمد تخت می
همی خواند خود را بنام پد	سمکار و بدکار بود آن
یکی کرد نوخواست اندوا	بشنامه خواست خود را
بسی تند و چالاک و خور زود	ز بانس چو خبیر بود
بگشت و بر آورد از شان	همه دوده پاک سفید
که زیشان سخنها شنیدی	بسی از بزرگان ایران
همان امور از تاب پس و	در ایام او اهل سیدون
ز بر سو نمودند شکر کشی	بشورید و گردن بس سر
بمراه منتور پر خا شخ	ز شیر و سوس رودی سادگر
به پیمان سود و زبان آمدند	ببازی بر تیرمان آمدند
ابا لشکری ز پستاره و	فرستاده آذر و فو پیون

(سیدون)
نام قدیم شهر سید که اکوئس
از ابا گشت و پادشاه آنجا تن
نام داشت

(تیر)
نام قدیم شهر صور پچی تحت
فنیسی که اکنون در آن شهر
خراب کرد

(آذر) و (فویسیون) نام دو
نفر از سرداران ایران در زمان
اکوئس

که سازد بر دشمنان کجاست
سخت اندر آمد با بران

ولیکن دگر گونه کردید
ز اندوه شکر بخوشید

فوحات خواست در فلسطین و مصر

بیاریست پس خوشین جنگ
سپه دار خود سپه نفس
جا بخوی نرسد آید برش
بصیدون یکی آتشی جزو
بدریا بسوزاند کشتی همه
بر رسید ز رود پس دشمن
سپه از آنجاست سوی مصر
وز آنجا بابل در آید
نوازش همی کرد او را

بخون تیر تر کرده بد
نخستین باید بوی نفس
بجنگ اندران کجاست چاکر
همه شه صید اسر اسر
چو کرکند از آمد میان
بر نهار رفتند ز می آرد
دگر باره آن کجاست خیر
سپه دار او بود منتور
که بودش در جنگار

رود پس (رود پس)
نام یکی از جزایر بحر سفید از همرا
یونان که بخوبی موشه

دمنشود (دمنشود)
نام سردار جزیره رود پس که
آخر زو اکو پس بسیار شد

صیدا (صیدا)
جمان شهر صیدون است

که بخشید و پاوشه ارتبای
 همان نیز ممنون برایش
 پاسبان بودند نزد طلب
 همان کرد ممنون و هم ارتبای

از خواست منستور بایستاد
 که شوهر همی بود خوشتر
 مگر این دو سردار با فرورد
 بخشیدشان شاه و آورد

(ارتبای)
 نام یکی از سرداران ایران که
 شاه و منستور یونانی بود

(ممنون)
 نام برادر منستور بسیار ابرار

ششم از حال فلیپوس

در آن عصر به حکمداری گویا
 ولی کس زورش نداشت
 با سپهر و شب سخت آورد
 هم از غم فرسخ میل سفید
 زهر کول کرد و زاکمین کی
 همینجا است جستن با بران سرد
 بدست یکی بنده اس

فلیپ دلاور بگدویا
 که چه بشه دادی با رو
 همه ملک یونان بست
 که از هر قلعه بود بخت
 نژاد اردو سود داشت آن
 سپاهی یونانیان کرد کرد
 چو یکجند کاهی برین کدشت

(فلیپ)
 نام پسر یک پادشاه یونانی
 که دویا

(جستن)
 همان بر کول بزرگ کچکون
 متحدین است و سلاطین ماکدونیا
 خود را از نژاد او میداشتند



پسر بودی اورا گوی نامو

باور مات کلد و نیابرت

یکی شکر نامدار و کزین

که اسکندر شش خاند فرزند

همه ملک یونانست بدست

بیار است بحب غا و رز

شده شدن خواست

وزین دمی خواست در عین

همه کار شکر نمبوردا

یکی خواجه شش بود نیاس

نژاد سن او کیک ووش

بزرگتر اند ران شاه که خوار

باتش می سوخت فرنج

بسر برد در بابن و که بسوش

نیارود از کین دیر میشیاد

که خواندند شش مصریان کوس

همه کار کشور بدوداد

بنخجرتش کرد پس پاپا

بگرم به خورائید می ان کرم

شاهنشاهی از راهس

بیار است پس باج الماس

نشاید بر تخت از راهس

دیکند (دیکند)
اصل آن لکپا در پیریا
دجده هزار تیرا کسان در قنای
که فرزند حرامی در یونس زک بود

دبا کو پس
نم خواجه خواست که اصل
مصری بود

ارزاهس (ارزاهس)
نام پسر کو پس و بعضی او را ارز
دانسته اند و این خطاست بلکه
ارزاهس ارش است

و کرد و ده را گشت آن بد
بدل کنی باغوا پیش فرود
همه تخت سایش آمد

که شد رایگی پور بد خورد سا
چو سالی دوازده پیش شایم
چو که شد از زاپس هم

شاهنشاهی دارای سیم معروف بگوید و ما پس

که خوانند او را سیم خوش
بدین خواجه اسدوسی بنام
بیاورد ذکرش سپس شهریا
که تا بد بر فستق ایزد
زوار اب فرخند و از در
بهد کار او را بود
فرونی همی حبست بر بد
یکی ز هر چه می آمده کرد

کی مرد بد خود سپرو بد
بچا پارس میکند شی تا
بار میله ستمش حکم
و رانام دارا نهاد از در
بایران گفت این مرد
کمانش چنین بد که آن مرد
ولیکن چو بر گاه شد خودش
دل باغوا پس آمد از بوی

دخوش
ام دارای سیم است و نونا
در آلود و پس گوید اگر چه
زوی از و تعریف و تمجید بسیار
کنند اما این همه تمجیدات
رای این است که جلالت
سکندر را ثابت نماید از برای
نانت فطرت او همین بس که
ر شهر رفته ز خیمان بکند
نمرد بگشت و از برای کم
و همین بس که با آن همه جا کند
فیج الفار جا مغلوب که و

خبر یافت دار از کارش کند
خورانیدش آن بر و این
پس خودش را می دیگر نهاد
خزونی همی جستی بجزد

جهان کرد بر دیو و ارو
ز جانش بر آور و یکبار
همی ساخت این خونی داد
ولیکن بودش ایزد

آمدن اسکندر در ایران

دویم سال از شایخ چون
سپاهی یونانیان صد
در ریاسوی بسیار کند
جهان قمر اشیل را داد
بمک شیرینی ایغونه
بهمه حکمداران یونان
همه شکر و ز مسازان

سکندر سپیدی ایران
کزین کرد جنگ او را
بمانده ابرمیان بد
برید آن گره بند غور دیو
جهان در سپنون دلیر
که شتر اپد ارای ایران
از یونانیان در آن

دانش
یکی از قدهایان یونان است که در
مخاصره ترد و اگشته شد

خورد و پیوست

نام مروی دستان از امانی نید
بود که نیکنجی اقبال او ز پاد
ساخت و گری در سینه بند کا
شیرش به رسید از اگهی از کرد
نمونت در عهدی نهاده
و چنین شهر بود که هر کس
بکشاید تا کت تمام سپا خواهد
اسکندر آن گره را کشید
و عهده در حل نمود

دفریری

نام مملکت بر سپ و خد و

ربسیون

نام قصه از باطولی

سپه دار ارسیت با نام جنگ
 به او خواه آن نامور شده
 نه پای گریزونه پروای جنگ
 که با او نیاید همی جنگ
 که داماد دار ابد آن نامور
 از یونانیان هم سپه کرد
 سپاه اردو سواد را آمد
 به خواست سرش را بد کرد
 را بنید جان در از آن میان
 هم از دست اسکندر آغا کرد
 تبه شد بدست کسبش هم
 که این کین درین بجزدی

چو نمون که بودی سپه دار جنگ
 ز کار سکن در چو آگه شده
 که جان شان ایرانیان به
 برین بر نهند و ندانی
 بجز مهر و داد اندرین کردار
 بیار است شکر ز بهر سرد
 لب و دگر نیک بجای جنگ
 سکن در پستو شده زان
 ولی نامداری یونانیان
 سخنها یونانیان باز کرد
 همی گفت یونان آباد بوم
 کنون این جبا نجوی پوی

(ارسیت)
 نام یکی از سرداران ایران
 که اصل او یونانی بود

(مهر داد)
 نام داماد دار اسی خود پیش
 در جنگ سکن در گشته

(دگر نیک)
 نام رودخانه است

آن سردار نامش بود
 و آخر شبی در مجلس شرب چون
 مزبات غیب بحث کردن
 اسکندر را و ز بدست خود

شاخود پد شمن چسپانیدیا
 بدین سان هواخواه خود کرد
 دو بهره بکامید ز ایران
 سکند بر ایشان کس آید
 بکمانند ان کشته شد
 و گرامداران ایران
 چو اربوبیل و مهر بود
 سکند چو در جنگ پرورد
 بگور هر کونه خوبی نمود
 بدروش بخشید بسیار
 بیانشد هر کسی خواسته
 همه پیشه خویشتن داد کرد

ابا دوستی بسته و کار را
 بزهار بخت آرزو ساز
 همه کار ایرانیان سبب
 همه سید یار ابدست آورد
 که دامادش بود و الا
 چو پزار و سپهر داد و
 در آورد که گشت کشته شد
 بیروم شب زور نور و
 زهر سوبان و سپهری
 زوارنده هم بار برد
 زمین چون بستی سله پار
 دل جان مردم ز خود داد

(مغان)
 همان فانی پس سردار ایران

(سپهر داد)
 همان مغیبت دیات سردار ایران

(دین)
 همان تنی پس از سردار
 ایران است

(ار بوبیل)
 اورا یونانیان اربوبیل کوفند

(مهر بود)
 همان قهر و بوزان سردار ایران

پس نگاه سوی فلسطین تبار خست

همه اسپاراج خود را مینا خست

جنت خشین دارا با اکندر

بسیار قبا برک و سنا
بخواند و سیاورد از هر گرا

چو از کار لیدی سر دوا
وز آن روی آرا سپاهی کزان

بند کرد و کرد و سپه ابرام
بمانون سپه بودش از حیا

از ایران و توران جهان بخواند
لذت و لذت شکر رود فرات

با کوسیا بود ایران خدای
که سوی سمانیک اندیشا

سکندر بار سپن همی دای
ز تیرنی عجمستان پادشاه

که خبش از اینجا اندر خود
سواره و نیارند جنگ

افغان پس کفش ز روی خود
که در بندایوس سخت است

که بر کبش و زنگ آوریم
که آن خودش بی تیر مرغ

همان که اینجا زنگ آوریم
پند رفت شاه آن سخماهی نغز

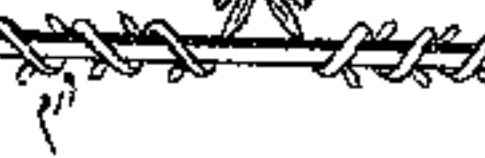
(سیلیسا)
نام مملکت آنند و طرسوس
اسکندر و نجات انجاریا کلیک
تیرکوسین

(تارسوس)
نام موضعی بود در طلب

(اسکوسیا)
نام
(سمانیک) در بند مشورین

کلیکیا و طلب است
(افغان پس) نام یکی از سرداران
ایونان که پستار و ابرام بود

(ایوسوس)
نام در بند نیست که در جنگ
دارا او اکندر واقع شد



اورم داد و روزید پانچون
 چو ابد لب و دینار شای
 بیکت بخاند میان و کوه
 نبوی در آن شت عیبی
 پیش پای اندران جلی
 بر دست بگویان نوبان
 نخستین که کند در آن
 گدیوایان روی بر گاشتن
 جاندار و ارا به سپید
 در آسای آوردن آید
 بکنند و ارا با پس شی
 در خان پرزاند و لب چنان

سپه و ابد رنجید پس اند
 سکنند ز پیر شد با سپان
 رده بر کشیدند هر دو کوه
 که پیش کردش کار زان
 از یوایان کشیدند حکمت
 که بدخواه دارای یونان
 بر ابران سپه خود بر آمدن
 سپه را چنان ار بگذاشتن
 همان نامور لشکر جگزی
 همه خاندان شی شد
 بقیدل آن ز کله شد
 گریزان همی رفت تا ناپاک

در فایده
 نام رودخانه است
 ۴

در نایاک
 نام حکمت

رسامه جهان پادشاه
 بان سلطان بوبس است از
 بزرگان ایران
 (دو) جهان عبیدیس است
 پس سردار می که در جنگ
 سپه دار سواره بود
 بر جهان ریو غیریس است
 نام قطعه ایست که میان
 دندان خرسپال و
 جی نام پوز (نخده جی) نام
 این شرح
 نام طوابع نام است
 کوس نام مملکت پنجاب و
 کانی نام اطراف دریا خزر
 رسا نام مملکت فارس و
 له نام مملکت دولت نام
 بل دریای سیاهانه طراز
 سون باطوم دیونیه نام مرا
 کن در سواحل دریای سیاه
 ری نام مملکت سیران

سکندر میرفت آرد و با
 چوار سپاه و بسیار و بسیار
 دیگر باره لشکر آر استن در اوقات سکندر در مصر و
 در کرباره دار اسپه کردمان
 از ساسا و از پنج و از پارما
 کجا در این حدیه بود
 زانور و کلدان آرد
 چو رامسان و گران بود
 زمین و می اسکندیر شیر
 همه خاک سیری و سیدون
 بجز شهر تاخت تیر زرنک
 سکندر چو شش ماهه گوشش
 زور پامران همه را کشید

بشدشته ز ایرانیان
 آتیریس و در پامران
 زهر کشوری است کردن
 زار کوش و میر کانی و پار
 زهند و ز کوه هس
 ز پونت و قفقاز و ز اور
 جهان نخت دارا جوان بود
 بسوی فلسطین در آمد
 بد و باره و او اندوخته
 که سر بازوزان قرانی
 زور پامران همه را کشید

همه مردم سیر را گرداگرد
 و در آنجا سوی مصر کشیدند
 ز سیر آنچه انداخت آن فرزند
 یکی شهر است همچون افراسیاب
 همه مصر کشند او را در
 سوی دیر آمون چو پادشاه
 پراو از او گشت این کاخ
 بجایست مرغ سراسیل هم
 ز سود و جشع که کج رفت
 زنی کو کبر تاج بد پادشاه
 بشناسد قید او خواهد
 سخن چون زین فیکر اندی

چون بنده بفرخت بر پادشاه
 با سکت در زیر زمانی بماند
 همه کسیر آورد و سنج افرو
 پراز کاشن کلج میدان
 که انیسان یافت و فرست
 همه اهل دیر شن شد مشا
 بسرش او گفتند بدجی
 که با او سخن گفت ازین علم
 همینجاست ز قس سخی کاخ
 بصدیه بگرداند او را
 که بر اند پس و فرمان
 و در شاه فریادش خردی

(امون)
 معبد خدای بزرگ مصران کرد
 آنجا از او را کل آوازی برآمده
 اسکندر را پس خود خواهد خواند
 و ساج مانند شکل چو سیر بر او انداختند
 چنانکه در ساج گوید اسکندر
 بزبارت خایعبه زنده در آنجا
 با مرغان اسرافیل سخن گفت

(کار تاج)
 بعضی کار تازه در عمل جدید است
 در سواحل افریقا نزدیک تونس
 و طرابلس غرب که مهاجرین قس
 یونان با تجارت آنجا را آباد کردند
 زنده زنده دولت جمهوری بزرگی
 شد در آنجا که میگویند خواستند
 پیکان یونان آنجا را آباد کرد و در
 اسکندر

نامه دارا با سکه در پانچ ان

یکی نامه آمد ز دارا برش
 بدوزخ بیاخت از سبب
 نیاید شاهان ترش
 جز از آنکه ماش کجا
 که بر شمشیر سکه در نامدا
 بنجشم و پس در نور دیم
 نباید جبا بخوی الین کس
 دل از جنگ خستین بشمان کن
 در حق کیسند بنوی بکا
 که از ملک یونان آورد
 پوشید رویان بخوابم

چو بر رخ کردون سید فرس
 بسته بدواندران خوب
 که نیکوتر قمار خیر سرش
 ز پوشیده رویان خوب
 زده فلک و پیر و سبب انجمن
 بدو باز نام سپهرین
 تو هم که پذیر می نباشد
 سرد کردیم پانچ و پانچ
 سکه در بدان نامه پانچ
 ز کار زر بر همین باید کرد
 و اگر گفت دارم فریزد

بوانج
 دادند و در شاهنشاهی کوه
 قیدان ملکه اندیس پادشاه
 انجا بود

(رویان) نیست
 نامه آمد از پادشاه
 اندیس میداد و حال نه جان
 شهر نیر فنیکیان است که کجا
 پنج نروب بودند و انکند کجا
 گرفته و پیران سا



آباد چنین حسد گزین
 کج تو مار نیاید
 سراسر مرم بوم بر این
 که من مستم از پشت سفید
 مرا با تو حسد کین و سکار

ناسه حسد از مردمی دین
 که از جور و سید او گستاخ
 همان کج و گاه دلیران
 ترا پس ندانست هیچ و تا
 که پاسخ و زور کهار غنیت

جنت دوم دارا باکت رو کر تخن دارا

چو بر خواند دارا بشی درم
 درم داوور و زید با بر
 بهامون اگر بود سبب و
 که پیل سواره در آن پهن
 و زانوی سکت در نامه
 مصر و فلسطین با ماوراء

بجنت اندران ای دیشلم
 سپه راسوی شت اسل زید
 بفرمود کردن بگردون
 توانند سر جا که پهن
 یکی سکت را راست بیل
 هم از لید یا سکت نام در آن

نام محلی که میام
 جنت واقع شده
 کردون کرد
 نام کرصین کاو که از
 میخ میگرد

که نابارزان مخ اندکش نماند	بوگر بود در حسیرگان و شاگان
و گرم در انام جانوشیا	بشست نامه خوانده و دریا
بلند خسترو نام دارا کند	چو دیدند کان کار اینگونه کشت
بگردونه در نشاندند	ببستندش ز این غمخیز
که آنجا کیسیان شود پادشاه	سوی باختر گرفتند راه
خبر یافت از کار دارا همان	سگند چو آمد سوی کستان
ز ریش شب و روز ناورد	بازیدند از پیش همچو باد
شدند آنند و جنگی ز جانان آمد	و دیدند کاسکند در آید
ببخجورد دریدند روشن برش	بدار نمودند تیر اخترش
بمالید بر چهر او همه دست	نکند بر مالین او بر نشست
آن خسته او دید دور آید	بزدیده ببارید بروی سرش
همی کرد اندر در بسیار و باد	زین تیر دارا بر او برکشاد

(نابارزان)

نام والی میرکان که در شهنشاه
اورا بسیار امیدوار است

باختر

نام مملکت بلخ و خوارزم جوئی
مغرب اریام و اجو بوده است
نامبند

۱۳

(میرکان)

مملکت مازندران اطراف
بحر خزر است که نشانی از زمین
برون می آید و معدن نعت است
مانند باد کوه

۱۴

سکندر باید و غم گشت حجت
 یکی و خمه کردش باین او
 وزان پس خمش فرستاد کس
 بشکوی خویش آردش زین
 و دید خواه را زنده بر دوار کرد
 همچو است ایران یونان زین
 بسایل درون جای آرام حست
 غرور جویش از جابرد
 بیونانیان گفت تا پیکر
 بهم اندر میجت تر و بچو
 مگر کاین در اساز دار تو
 و ز انجا سوی هند کشید

زوار پذیرفت هر چه او
 بد انسان کین پشرو دین او
 که رخشان همی نام بودین
 و راسا شش پس انوشیروان
 ز جان بسو پس اندر آورد کرد
 پرشش کندش با او بد
 بزوز جوانی همی کام حست
 ز اهرمن کنش بوخورد
 پرشش نمایند از خورش
 ز ایران یونانیان صد
 جدالی نمانه مکر آمد
 تن فور بندی بخون در

(رخشان)

جان و شنک و خرد آ
 که در شنایه نیکوید
 زیرا که روشن مبدل رخشا

(نور)

جان پور و پس پادشاه
 که با بکند رخسار به نو

ولی تا کمانش بشیرج ما
 برقت و جهان ده ریشی از
 سبکش در شید بد شیدا
 ولی فلک خود نیز دست
 یکی تن شد پادشاه و کما
 کس از سکت جاوید نشناخت

بطلات محبت آب حیات
 بر روز جوانی دشمن شد
 اگر چه بی است فلک سپاه
 بهینچو است کیتی سراسر رفت
 ز خویشان آن شد بکند و بنا
 چو کارش همه بی سر انجام

(سلوکوس)
 نام یکی از وارانان اسکندر که
 سلطانیان بدو منسوب است

(افیتوکوپس)
 از سلاطین سلوکوس است و ایشان
 دو نفر بودند افیتوکوپس
 و افیتوکوتیوس

سلاطین سلطانیان

همه سودر آمد یکی با جو
 بنیاد در دست یونانیان
 بهم اوقادند از چپ راست
 ابر لید یا ایتو کوس بود
 کساندر یونان بن زمین

پس از مرگ اسکندر مومو
 همه پادشاهی فلک کمان
 ز بر سوی آن فلک است
 با میران و بابل سلوکوس بود
 پتولومه بودی بمصر اندرون

(پتولومه)
 همان بطلمیوس از وارانان
 اسکندر است که مصر را تصاحب
 کرد

نظرت از بارخ ایرانی است
 سازنی از پیش بود نام او
 سلطنی بدوست فتوتش
 پس از وی پیش انبوت کوش
 و در نام پسر بدی از وی
 فروز بر بقدرت شاهان
 چو سال اندر آمد به پناه
 یکی نامور بود از پیش نام
 و در انبوت کوشین داری
 یکی جگت آستان نامور
 بیج گزین گشت فرمان
 از دست بنیاد اسکانیان

سلوکوس استین یونانی است
 ز کیستی بر آمد همه کام
 بشام علب هم بدش سر
 با ایران زمین ز شاهی کام
 که پورش بدی انبوت کوش
 هم انطا که ساخت نامور
 که شاهان ایران سلطنی بدی
 بیج اندران ز شاهی کام
 سپه اربش گنج کرد
 کاتون را گشت در با خست
 بنا کرد پس دولت پارنا
 که او اشک بود از ترا دیکان

دستر
تعب انبوت کوش

دانه پوس
جان ارش است که
اسکت داری باشد

اکاتون
نام والی انبوت کوش

داری
قطعه ایست که بیان
واقعت

چون
 بن اپنی دستکایان
 در اعتراف فایده از
 ن بجانی آوردند که با آنرا
 تنه میگردند و وقتی نمی
 ند لهند امعان تاریخ خوان
 ز قابل عتسنا شمرده
 ند و در کتب مودخان بوم
 نادر فایبی است که راجع
 بخودشان بودند

جهان وستان پایان
 چو بر تختان شاهنشاه
 بشماره نیش آن از جن
 ازیشان بخر نام شنید
 بوی چون تلویح کسین
 که این پادشاهان کردند
 همه جنگجوی و تهمین
 بجای که ز ما بجای بود
 نیاید بر ایران ازیشان
 ازیشان کسی و دم نبودیم
 همانا معانرا نکردند
 کنون من بگویم همه
 کف در کشور بندی
 با موی الطوائف غمی
 همان کرده کوتاهشان
 نه در نامه خسروان دیده
 چنین غدر را از حد
 بود شاهای مایه در
 کف در ایران زمین
 جانس همه زیر شمشیر بود
 بسی نیک کردند بار و سار
 که در هزار شکایان دیدیم
 معان هم ازیشان بگریه
 که چون شد بستی سر باستان



سلاطین اشکانیان

بمیش نام از زاپس آرنیاد	نخست اسکت کشن بزاشن
تفاوت در این نامها اند	اکر نام از زاپس آیش
سلفکی از وگشت نیرور	چو بر جاست از پنج این نامو
سپس طعمه تیر و دلدو	بسی جنگها کرد و سپیدور
اکر نام او بدسی سرد	برادرش اجامی و برینا
سکت شد از دست کانی کس	چو بر بست بر کومه سل کوس
از و مرد بدخواه بدرور	ولی باز گشت و سپیدور
سلوکوس جنگ او گشت	بمازندان اندر ابد و
سرگاه و دیدیم شاهی	پس از وی پسرش وان
با سیران زمین گشت فرمان	سلوکوس اراند ماسویا
همه گوی مردی نمیدان	چو او مرد پورش فریاد

(کاینی کوس)

نام یکی از سرداران سلاطین
سلفکی است که شهر کانی نیک
یعنی فالینوس را بنا نمود

(فریاد)

در بعضی تواریخ اورا انسیا
دست اند و این سهوست
یونانیان او را فریاد
کونید

طعنایت بر مار و در کار ز
 سر تخت شاهی بر دی بخت
 بند و پستان انباری نمود
 را اسکانیان بر آمد بر
 سپس کرد بد رو دینی و
 که او قیادت را بد
 در آوردند او را
 که دستور او بود و غم گزین
 پس بد بر او را یکی شمر
 دویم هر دادش همی خوانند
 بازید تو را نین سپر
 همه شکر و دم زوی بجا

پس وی شمر ادا شد
 چونکه شد او مرد او
 همه شدند و الا مریا
 بر سوزش خود فکند
 جهان بر اسالیان سی
 بجایش فر ادا شد
 یکی جکت با قوم پست
 دویم اروا انش جان
 هم او نیز در جکت شد
 بر او رکتشش شبانه
 ز نامار گرفت کین پد
 ابار و میانش یکی جکت

(مارو)
 نام یکی از

(مرداد)
 همان قیادت است که پرو
 بگویند و این خسبر از قیادت
 ارتاباسی است

ابار و میان بست پیمان در
 پدور کبشتند باز هر جا
 بجای پدرتاج بر سر نهاد
 بجورش کسیر اندید هیچ کس
 از و شد گریزان و هجرت نمود
 دل مردم از خود پرانید
 بشاهی بخوانند اما که از و
 زنج دور کرد آن سر د
 کراسوس با سپاهش کشت
 همه یان و بر زمی بز فر
 ناید با کاسیوس لیر
 فرسا و باتش گری بیتر

پس وی فراماد جانشین
 پسید دلاور مرا و در آ
 همین پورکشش نام بدعتر
 بسی بدستکار و ناپالرا
 برادرش کشش نام بودی
 ز بس جمع بر و آتش مگرمی پی
 رخت آوردند او را
 برود آمد و تاج بر سر نهاد
 یکی جنب بار و میان در
 از آنجا که تا فلسطین تبا
 ولیکن بزودی شد از زیم
 و گرسال با کورکش بد

(ارود)
 بعضی او را بر زمی گویند و
 باروت است

کراسوس
 نام سردار روم که کشت گری
 در نزد کجی نظرات از ایران
 خورد و کشته شد

کاسیوس
 نام سردار روم که سرود را
 داد

(باکور)
 نام پسر هرود و بعضی او را
 کمان کرده و نامد و این خط است

بشامات با کور فرخ سما
 گشته شد خمر زوای می
 فراوات کشی بود پور
 همه از نپستان بردی کز
 فرد آورید شش از شکر کا
 بنحو قوم اسبیت را کرد
 فراوات پنجم که بود شش
 ارود دوم پسر اورا
 و کرده بگشتند مردم از
 و نویس که فراد را بد
 الهی شاهی و را چو
 ولیکن شد خست از روی

همی بر ایغاف را چند
 بفرجام شده شکر با صند
 بیایه در روز پدر را
 رعیت ستونبید از او ای
 ولیکن سوی سبب است این
 و کرده بر ایران شاه او شیر
 و را گشت تا خود شود جو
 که تا کشور آمد مردی
 تو گفتی که او در زمانه بود
 بزواتسی آوردی بس
 سرگاه از بهر شس آرا
 که آداب روش بی بر

زانی خوش
 یکی از سرداران و م که با پور
 گشت داده

(ایکت)
 نام طریقت سبت

در فراوات
 همان فراد است و این هم
 بسرداران ارشی ارد و سلا
 بناسبت قح از نپستان این نام
 بر پسر خود می نهادند

بیدار شدش گاه سپه
 پس دوان سیم را
 بستیا مسی بود پیوند
 چو تاریخ ایران کنی زبوی
 همه از منستان سر سر رفت
 نوزانسوی تی شهنشاه روم
 فرستاد در مانوس لبر
 سپدار روم با سپاه فون
 دو پور در داشت سا در
 همین پور که در زو بر زمین کسین
 ولی نزد نو مار ز نامور
 چو جو رو پشیمکاری ز خد

ازیرا که بدو میان اردو
 بسایه نسا نند سپرد در
 از دو سیم بود فرزند او
 از دوست هاروت و شیرین
 پسر را در انجا شاد و رفت
 غمی شد ز چکار آن مرزوم
 که هاروت را سازد از جنگ
 ز میسینه کرد او را بر
 نه بود همه دو در دجلو
 همین پور را ساخت او جان
 ز باو آپس گرفت تیج پر
 ز گاه آوریدند او را

دوان (دوان) است
 بعضی گویند برین است و بی خفا
 یرا که برین برین میساستند
 نون جان یونس و ذوالنون است

دانی بر
 نام قیصر روم است

در مانوس
 سردار روم که از طرف قیصر
 دفع هاروت نامور شد

دانی بر
 بعضی برین پاره فرمودن نام
 پسر هاروت است

دکوتار است
 ن کو در ز اشکانی است

در بار برزین شد با جو
 دویم ره بود در شاهی
 پس از وی نون گشت فرماز
 چو خیال گدشت او در گذشت
 با مسمیه ایفاری نمود
 چو او مرد پورش که با کور
 پس از وی ادرش شد
 تراران که بودی شاه زوم
 چو خسرو شد سونی در است
 بسی جنگ با لشکر روم
 بزرگان شایسته
 نشاندند موز پس جای

ولی زود رویش باید
 بیاید بگناه می آید
 که بود از مراد و تبار
 پلاس نخت آمد و ساه
 پس آنکه در اشتهای شود
 بگناه شاهی دوسر بود
 که خسرو بدی نام آن نخت
 بد و جت جنگی و بخت
 پلاس دویم گشت فرمان
 ولی حاقب گشت زوم
 زگاه همیشه آوریدند
 ولیکن نبودش برای او

(پادشاه)

در میان شایگان این نام
 بسیار است و در میان خود
 گویند ولی پادشاه که در ساه
 میگویند طایفه بزرگوار است
 از نام که پهلوانی باشد

(تراران)

نام امپراطور روم است

(موز پس)

همان جنگ با منجوق است گویند
 جنگ اجمال طبرستان بوده

و در بار پشاهی و باز
 پلاس سیم کشی بی نور
 پس گشت سیر ز فرما
 چو بست بهرام از گنج
 و را خواندند روان برب
 یکی حکایت بار و میان
 همی نیست بر تخت شاهی بنا
 که تا که یکی کرد و ساسان
 سرگاه از اسکانیان شد

بسی اندر فرمان و پس کند
 بجای پدیر تاج بر سر
 و گرز سی نامدار گویا
 بخشید کجی بار زانین
 که از پیش نام بست حنکال کرد
 که تقی صدر در شستی باز کرد
 جها تجوی نام آور و پریم
 همه تخت و و سیم داوین
 با مینیه لیک بدشان و

سلاسه ساسانیان

سرانیده ناسه باستان
 بنجوید که ساسان همین

که از حال ساسان ندان
 همی رستی در شاه پورشان

شده چون بهر شیت پید
 شبان بدی کرسار و
 با پتخ بد باک نامو
 مکر بود باک پتاره شکار
 بدانت کاید ز ساسان
 بر اوزکت ایران بر ارد
 و رخت می و شود بار
 ز ساسان همی جستن ز
 یکی کاخ بجه می ابا کرد
 چو نه ماه بگذشت از خوب
 باشد داری خوش و زرد
 سیاه و خشم بر نامی

همی نام ساسان بنامی
 همه ساله در کوه هامون
 که فرخنده ساسانش آمد
 بزنج و پترباب دیش کار
 جوانی مجرد از ما بنده
 بگیرد همه زند و او پترباب
 کند آره امین لطفی
 چو آگاه شد خاطر شکر
 بدامادی خود شکر کرد
 یکی کو در آمد چو مانده
 همانند نام در آورد
 بنیز و در کو بهر من سن و

بابک
 مورخان فرمک گویند که شش روز
 بوده و این خطاست زیرا که شهر
 بابک از بناهای اوست و بلا
 حاکم اسپتخ بوده و آن شخص که
 پدانش کفش روز و شبان با
 ممکن نیست بتواند در آن عصر
 لاطحات ایران بابک پدانش
 مقتدر شود

هر چه در این کتاب است

بیا لید بر پسان سرود
 چو آگاه گردید از او اردو
 هر آنکس که بد با یکی در صحن
 نمود از که و می یکی انجمن
 همی گفت این را بنویسد
 که من چشم از چشم استغیا
 بگشاید کیر که با بنده
 رفتن را می بزرگید
 چو پانچ بد میان شنید
 کوی نام او ارتبک است
 ز جرم باید بدویار گشت
 وزان پس دمان از شهر جویان

بیا لید رود اش فرود
 بدو بدوان او دست جان
 بد آن پر خند محبت فخر
 رفت زانه و مردم این
 بکیتی نباشیم ازین نرسید
 بایران بود اردوان شهر
 بفرمان رایت سرافندیم
 بهر چیز کوی کوشن بیم
 ازین ساخت پس لشکر می
 که بد زاده هر دو بزرگ
 سرار و شیر از فکات برگشت
 جهان سگت بگرفت اردوان

(ارتبان)
 بآن همان ارتبا پس است
 نگاه بعضی او بنیست از سلاطین
 داد ارتبا بازی است ولی در
 بنامه طور دیگر میگویند



بکلیه با اردوان چند سال
 و کرده بگردان شیخون نمود
 بجرمان بکلیه با بنفوا
 باورد که اردوان را

ز کرده آن گشته آن بهیچ
 سر بخت آن قوم واردان
 بجرم ابامهر کن شوشت
 همه فکات ایرانشاه

پادشاهی اردوشیر با بجان

چنین با بگاه کنی بر بست
 سکندر سورا امیر توروم
 بیار است رزمی ابا اردوشیر
 نکر دید پرویز ازین مرد و کس
 بغیر جام گشته از جانت
 تخت گاه آن شاه با فرور
 از زنده شد فرود حشون

ببازید بر فیض روم
 یکی مرد بد بخت و ناپاک و شوم
 که شد چهره بود خوشنیده
 که بر یکدگرشان بند بست
 سو پوئی را گرفت آرد
 که امین کی باز آورد جا
 همان پسم نوروز و آید

رگزدان (رگزدان)
 طوایف گراد میباشند که بقا
 بدیهای صحرا نشین بودند که کنون
 در حدود ایران عثمانی است
 دارند
 نام شخصی که گفت پسر
 و در بزم ساکن بوده و همه کارش از
 بخت گرم میکند (چون که نوزاد)
 در شاهنامه گوید چهری است و
 او را از نژاد همداد از بازی
 (سکندر سور) سوختی شد بدو
 (سوپوتومیان) باین شطین فرات
 در جسد را گویند (کارنامه)
 قانون نمکت داری بوده است
 که اردوشیر برای دستور العمل
 کار گذاران خود داشت

گردید از قلیو فان و
 یکی کار نامه در ایران
 وزین پس همه کار دانا
 یکی پوش از دستر او
 و را مادرش نام شاپور کرد
 بشماره زود استایست
 که زود هر قدر دسیاه

همش پوشش خوبی هم
 که بر پس از جستان
 شهنشاه کرد عنوان
 پدیدار شد نامه ارو
 مگر او بای شاپور کرد
 ابامهرک پوشش زاده
 بگاه کی نامدار ارد

پادشاهی شاپور بن اردشیر

پس از مردن شاه شاپور
 بختی چو شمشیری بود
 یکی جنک با قیصر روم کرد
 بدو داد کور دین شاپور

با یوان شد و تاج بر سر
 که رزم چو نای سوار می بود
 که فرزند کبک استی و سوم
 همه بین سطنین اری

دکوزدین
 پیر اظور روم
 فیلیپس
 ۱۲

و گریه چون شاه فیلیوس
 ای سنجکمان میان و شاه
 چنین گاه و سرین کسیر
 چون قیصر گرفتار شاه پور شد
 ای شارسان سخت در سوخته
 و گرشارسان ساخت در کازان
 چو بر زمین تو ز می همی بست جان
 بازید تا پیش در یابی دم
 بکشند ز کف سازند و در میان
 زدیار رومی دوره صد
 بخشیدشان نام بردارشان

بر آراست شکر چه چشم خوش
 بسی شکر آید ز هر سو تیار
 که شاه پور در جنت کردین
 همه شکر زوم بی زود شد
 بدست اسیران و می مک
 نگارید رسم خود بخاورد
 ابر تارک قیصرش و پادشاه
 با تش همی سوخت آما و بوم
 بستند مر بندگی را میان
 فرستاد قیصر بر شهریار
 بفرمود تا باز کرد سپاه

(ر فیلیوس)
 نام امپراطور روم که پیش از او
 که با شاه پور جنگهای بسیار کرد

(دالین)
 نام امپراطور روم که بدست پادشاه
 اسیر شد و شاه پور پایی خود را
 بر گردن او نهاد و ده سوار همی
 را ضرر و میان مبالغه خطبر
 داده او را خریدند

پادشاهی اورمزدین شاه پور



یکی بود و یکی نبود شوی پانصد و شصت جایجوی نام سرد بمکن خراسان بی حکما خبر یافت هر مردارین خوشتاد و نهمی شهریار بد و او شاپور تاج چو بعد از پدر آمد برد و بهرام سپرد نخستین در آرام نامش ولی بعد سه سال که از دهن هر کس آید هر کار و انام و کز بر باد از گوشت بد دل کز سهراب بخجیر برید پس دست ول شاه کردید از او پساید لیکن بگاه یکی سال ده روز بداد ور آرام سالی سه بد همه کار کردون بگامش با درگت شاهی نماید	یکی بود و یکی نبود شوی پانصد و شصت جایجوی نام سرد بمکن خراسان بی حکما خبر یافت هر مردارین خوشتاد و نهمی شهریار بد و او شاپور تاج چو بعد از پدر آمد برد و بهرام سپرد نخستین در آرام نامش ولی بعد سه سال
--	--

(در خطوط)

بید بهرام را و آرام
وید یعنی ضد آرام
نسب کو در پرخا شمشاد

پادشاهی بهرام شاه

که بهرام بهرام بودم	بوز آرام بود و آرام او
---------------------	------------------------

پس از وی بجا می نشست
 هر چه بگردید از راه داد
 شاد روم کش نام پر بوی
 بسیار است با او یکی کار را
 جابجوی کار پس جا نشین
 بیگ تیر شده در نمکا
 دیو کس پس سپه دار شد
 و در رام باشکری ریشا
 وزیر وی قیصر سپه بر
 چو پیروز نماید کی زمین و شا
 پس از آمدن فرود بهرم
 سکان شاه خواندند و در

شی بود با او و در اس پر
 ولی موبدان موش بند
 ابا شکرویل با کویس بود
 ولیکن بهشته گردید
 سوی طیفون اندر آید
 پرالنده شتند رومی
 سوی روم از دشت کاسه
 سوی زمینستان سا فر
 بجنگ و در رام شکری
 ز پیکار بر گشت هر دو سپاه
 کسی بختی بجز تخم می
 که در میان نام و کان

نام قیصر روم در زمان بهرام
 که در راه شکر این ادرا
 نام سپه دار روم که بعد از
 پر بویس از ریشا
 نموده و در محاصره طیفون
 نام قیصر روم که بعد از کا
 نخب شده سپاه روم را
 داشت با تالیان مر حبت
 مکان شاه
 یعنی پادشاه سیستان لقب
 بهرام بهرامیان است

(پر بویس)
 نام قیصر روم در زمان بهرام
 که در راه شکر این ادرا

(کار و پس)
 نام سپه دار روم که بعد از
 پر بویس از ریشا
 نموده و در محاصره طیفون

(دیو کس)
 نام قیصر روم که بعد از کا
 نخب شده سپاه روم را
 داشت با تالیان مر حبت

(مکان شاه)
 یعنی پادشاه سیستان لقب
 بهرام بهرامیان است

چنین بود این شاهان کج
 بهرام خواندندی آن پیش
 چنان چون یک بدم فزینا
 چو شکر سوزی آبستان
 و سکن مکان شاه بود آورد

بقومی چو شکر سوزی
 نهادندی او را بفرزند خویش
 همه ز ابل سیستان بر گشت
 سپرد ابراهیم پیکری
 سرگاه را زود بد رود کرد

پادشاهی نرسه

چو بگشت بهرام را زود
 ابرجنگ چنین بست ایسان
 ز کالار سپه دار زود
 ولی در سیوم بار شاه
 گریخته شد کالار از پادشاه
 چو قیصر چنین دید بر سخت کالار

بزی سپه داران باج
 بسی جنگها کرد با رویان
 ساکت شد آن پادشاه
 سر سخت او اندر آورد
 ساکت شد او را سر شاه
 یکی شکر آراست پیش شاه

(کالار)
 سپه دار زود که اول
 بگشت خورده و
 در بر او غلبه جسته ظفر
 یافت

دگر باره کار سو می جنگ
 درین جنگ رسیدن ابر
 چو رسیدن از کار آمد پست
 هم کج و حسنر گاه فرزند
 پرشید و چون دید کار سپاه
 سه کشور بقصیر بدارین
 پس از آشتی شاه بیمار
 تو کفنی همان روز نرسی نبود

پذیرفت اورا جابجوی
 همه لشکرش اباورد
 پیچید از روی شد سوئی
 بتاراج داد آن شاه
 در آشتی کوفت ناچار شاه
 که فرزندوزن را داد
 زان دوه در پنج کران گذشت
 همان تخت بودیم گری نبود

پادشاهی اور مرد بزرگ

پس از مرگ وی اور مرد
 بر او هستان آفرین خوانند
 شاهی بود بانسرد بزرگ

در آمد تخت شاهی همچو کرک
 و را شمشیر گزین خوانند
 همی خواست کین بند میان

ولایتی سدر پستی و دور شد	بجا و کنی سخت رنجور شد
بستره کافور بر جای سنگ	گل لرغوان شد پاییز حشمت
ببستر شب و روز بیمار بود	بمانا که نختش بخیر بود
غمی شد زمرگ آن سراج جو	که سسکام مردن نو شمس
که خود همی در چشمان شام	یکی لاله رخ بود تابان
پر چهره احسنه بد در بنام	ازین آکنی یافت شاه جهان
یکی انجمن ساخت از موبدان	ستاره شناسان هم بخردان
پوشد انجمن شاه بر پای حاشی	یکی سخت پیمان ایشان نخواست
چنین گفت کاین دست ما کی	بخواهد یکی کودکی شیرین
کمانم که این حشمت باشد پر	ورا باشد این تاج و تخت و کلمه
سپردم بد و تاج و تخت و کلمه	همان کشور و کنج تو سیم و سپهر
بزرگان نهادند میانین	که بودند خوشی از شاهین

در هشتمه
 و یک مینویسه که او در نزد
 آن مردان خبر از آن سستی
 شایسته داشت ولی بعد از
 ران چنین استعجاب نکرده بود
 ابشاهی قبول کرده اند و
 را در تاج از برای او
 و بختند